

فصل بیست و ششم : رئیس جدید ، هری جدید

خانه ی شماره دوازده گریمولد شلوغ تر از همیشه بود . محفلی های نسبتا زیادی در آنجا جمع شده بودند هر کسی که پست مهمی در محفل داشت حدود شصت نفر در آن جا جمع شده بودند و ابعاد اتاق جلسات آنقدر بزرگ شده بود که بشود آن همه آدم را آن جا جای داد ... همه منتظر هری بودند که به گفته ی مینروا مک گوناگال مدیر مدرسه ی هاگوارتز ، تا چند دقیقه ی دیگر به آن ها میپیوست . مالی ویزلی ، فلور ، کارولین و نیز دخترها مشغول پذیرایی از اعضای محفل بودند که در دسته های چند نفره مشغول بحث و گفتگو بودند . ظاهر شدن ناگهانی هری در میان اتاق همه را متوجه او ساخت . همه ی توجه ها به او جلب شده بود که با ظاهری تحسین برانگیز به همراه ققنوس شگفت انگیزش بر روی شانه اش و با نگاهی گیرا دیگران را از نظر میگذراند هری زمانی که دید به خوبی توجه همه را جلب کرده است ، لبخندی نثار همه کرد و گفت :

هری : امیدوارم زیاد معطلتون نکرده باشم . کاری بود که باید انجام میدادم و حالا با تمام وجود در اختیار شما

سپس به سمت بالای اتاق جایی که ابرفورت نشسته بود رفت ... مبلی برای خود در کنار او ظاهر کرد و روی آن نشست ... دیگران نیز موقعیت خود را راحت تر کردند و هر کس در جایی مناسب قرار گرفت برخی ایستاده و برخی نشسته .

ابرفورت : خیلی خب با اینکه قبلا هم اعلام کردم دوباره هم در حضور جمع

و خود هری میگم ... شاید خیلی ها ندونن که من ریاست محفل رو از خود هری پذیرفتم جانشین آلبوس در واقع هری بود و به دلایلی در اون زمان هری این توانایی رو نداشت تا این مسئولیت رو بپذیره ... بنابراین اون رو به من محول کرد و یه روزی باید دوباره اون رو میپذیرفت حالا شرایط طوری شده که بلاخره هری مجبور شده این کار رو بکنه اون حالا رئیس محفله همون طور که همیشه بوده ... هری

هری : متشکرم ابرفورث همیشه فکر میکردم این طوری بهتره که کسی از خودش تعریف نکنه شاید ادب حکم میکنه و شاید اینکه ممکنه دیگران در مورد آدم برداشت بدی داشته باشن اما من مجبورم در مورد خودم بگم شما همه من رو میشناسید ... اما فقط فکر میکنید که میشناسید ... این چیزیه که در مورد خود من هم صدق میکنه . شاید تا یه هفته پیش خودم رو نمیشناختم . اما حالا میشناسم ... پس بزارید تا حدی همه ی شما رو روشن کنم تا وقتی که آلبوس زنده بود و حتی مدتی بعد از اون ، من هیچ چیز نبودم به جز یه پسر یتیم و احساساتی ، احمق و محتاج کمک دیگران قابل ترحم به خاطر تمام بلاهایی که به سرم اومده پدر و مادرم کشته شدن و من موندم و یه دشمن روانی و خطرناک اگه آلبوس دامبلدور نبود شاید من هم میمردم خیلی وقت پیش اما حالا همه چیز عوض شده همون دشمنی که قبل از تولدم سعی داشت من رو بکشه من رو به بزرگترین کابوسش تبدیل کرده باعث شده من از اون پسر احساساتی ضعیف احمق تبدیل به فردی بشم که هستم آموزش هایی که آلبوس دامبلدور و بردارش ابرفورث به من دادن من رو به یه فرد دیگه تبدیل کرده و حالا من به جرئت خودم رو یکی از قدرتمندترین جادوگران این سرزمین میدونم حالا کشتن برای من هیچ کاری نداره

حالا من میتونم بدون عذاب وجدان جون آدم ها رو بگیرم من اونقدر قدرت دارم که بتونم جلوی اون عوضی بایستم اونقدر قدرت دارم که بتونم محفل ققنوس رو اداره کنم و اونقدر قدرت دارم که بتونم وزارت خونه رو به زانو در بیارم شاید یه هفته ی پیش از ولدمورت شکست خورده باشم اما از یه هفته ی قبل تا حالا خیلی چیزها عوش شده توی زندگی من لحظه ها هستن که تاثیر خودشون رو میذارن گاهی برای یک نفر سالها طول میکشه ، برای یک نفر ماه ها و برای یک نفر روزها ... اما برای من ثانیه ها هستن که اثر گذارن در حال حاضر من آماده ام تا هر حرف ، پیشنهاد و انتقاد و یا هر چیز دیگه ای که هست رو بشنوم خواهش میکنم هیچ حرفی رو نگفته نذارید

بعد از پایان حرف های هری پچ پچ بین محفلی ها بالا گرفت و آنها با هم حرف میزدند تا مشورت کنند و سوالات خود را آماده کنند سرانجام اولین نفر به حرف در آمد

اسم من مایکل بالمره آقای پاتر من و عده ای از دوستان میخواستیم بدونیم که دقیقا چه اتفاقی برای شما افتاد ... توی درگیری با اسمش رو نبر

هری : هنوز هم بین شما جا نیفتاده از اسم اون عوضی استفاده کنید آقای بالمره ؟ من متوجه نمیشم چرا مردم باید از شنیدن یه اسم بترسن ولدمورت جادوگر خیلی بزرگیه نمیدونم توی اون درگیری کیا بودن و دیدن اما حتی من و ابرفورت هم با هم از پشش بر نمیومدیم ولدمورت یه استثنا توی جادوئه جادوی سیاه رو بی نظیر استفاده میکنه اما با این حال ما هم کم کسی نیستیم . من به جرئت میتونم بگم اطلاعات جادویی من چیزی فراتر از تصور شماست ...

ابرفورث قسمتی از اون چیزهایی که من میدونم رو میدونه چون خودش به من یاد داده ولی من منابع بی نظیر زیادی در دست داشتم تا سطح دانش خودم رو بالا بکشم ... میبینید که جادوی سیاه ولدمورت چی به سر ابرفورث آورده . ما هر دو سپرهای جادویی خودمون رو ترکیب کردیم خوشبختانه اون قدر موثر بود که از مرگ آنی ما جلوگیری کنه اما از صدمه نه صدمات اون جادوها اگه بهش دیر میرسیدید به خودی خود کشنده بود به هر حال بعد از اینکه درگیری تموم شد من چیزی رو به یاد نمیارم ... اما میدونم که ققنوس من با بردنم پیش تنها کسی که میتونست من رو نجات بده جونم رو نجات داد . یه درمانگر فوق العاده زندگی من رو نجات داد من رو میبخشید اما من از گفتن اطلاعات بیشتری در مورد اون فرد خودداری میکنم ...

من سام راجرز هستم آقای پاتر ما میخوایم بدونیم تکلیف ما چیه ??? ما به شما شک نداریم ما به شما ایمان داریم اما میخوایم بدونیم برنامه های شما چیه ???

هری : راستش به این سرعت انتظار این سوال رو نداشتم آقای راجرز شاید انتظار داشتم آخرین سوالی باشه که بهش جواب میدم ... با این حال حق همه ی شماست که بدونید چند ساعت پیش برای دوستانم توضیح دادم . من در بین مرگخوارها جاسوسی دارم طبق اطلاعات من ولدمورت داره به یه سفر میره . دلیلش رو نمیدونم ... اما میدونم که این بهترین فرصت برای ماست که از غیبت اون استفاده کنیم و تا میتونیم به مرگخوارها و وزارت خونه ضربه بزنیم ... باید تا جایی که میتونیم اونها رو تضعیف کنیم ... باید وقتی ولدمورت برمیگرده چیزی براش نمونه باشه که بخواد ازشون استفاده کنه

من آلیس واتسون هستم میخواستم بدونم با اون موجوداتی که شنیدم بهشون سایه میگین چیکار کنیم آقای پاتر قدرتی که مرگخوارها از اونها گرفتن؟؟

هری : تا زمان رفتن ولدمورت باید صبر کرد دایره ی کسانی که قدرت اونها رو دارن زیاد نیست ولدمورت به هر مرگخواری اعتماد نمیکنه تا همچین قدرتی به اونها بده ... من راه حلی برای مشکل سایه ها پیدا کردم ... بعد از رفتن ولدمورت مشکل اون ها رو حل میکنم نمیخوام تا وقتی ولدمورت اینجاست حساسیت اون رو تحریک کنم میدونم که جنگیدن با افرادی به قدرت اونها کار آسونی نیست برای همین تصمیم گرفتم یکی یکی برم سراغشون ... من اونها رو یکی یکی شکار میکنم و حسابشون رو میرسم خیالتون از اون بابت راحت باشه

تد رابرت هستم آقای پاتر میخواستم بدونم این وسط وضعیت مشنگ زاده ها و همین طور مشنگ ها و در کل وزارت خونه چی میشه ... مشنگ آزاری و قتل اونها داره شدیدتر میشه ایجاد محل های امن و مطمئن برای پایگاه های دفاع از مشنگ ها و پناه دادن مشنگ زاده ها مشکله و محدودیت های خاص خودش رو داره به نظر من باید هر چه زودتر به فکری برای این وضعیت بشه

هری : حق با شماست ... قبلا من به کارهایی در این زمینه کردم ... به تکنولوژی جدید جادویی برای ایجاد پایگاه های امن طراحی کردم و ما داریم روی اون ها کار میکنیم کسانی که دوست دارن این نمونه رو ببینن میتونن به پایگاه هفتم محفل به سری بززن عمل علیه وزارت خونه به مراتب آسونتر از درگیری با مرگخوارهاست ... آمبریج فرد با تدبیری نیست که نشه از پیشش بر او مد . براش

برنامه های جالبی دارم مطمئنا به هیچ وجه خوشحال نمیشه اگه بفهمه میخوام
برم سراغش

باربارا آدامز هستم آقای پاتر . وضعیت هاگوارتز چی میشه . خیلی از ما میخوایم
بدونیم بچه هامون اون جا در امان هستن یا نه حرف و حدیث هایی بوده که
اسمش رو نبر میخواستند مدرسه رو تصرف کنه اما نتونسته اما به هر حال به ما
حق بدین که نسبت به سرنوشت فرزندانمون نگران باشیم

هری : من به شما اطمینان میدم خانم آدامز هاگوارتز امن ترین مکانیه که هر
کسی میتونه اونجا زندگی کنه اصلا نگران دانش آموزان هاگوارتز نباشید ...
هاگوارتز هرگز در برابر هیچ تهدیدی تسلیم نخواهد شد . نیروهایی فوق بشری
از هاگوارتز محافظت میکنن استحکامات هاگوارتز غیر قابل شکسته

و موضوع انتقال پایگاه محفل به هاگوارتز چی میشه؟؟ آلفرد بودلر هستم آقای
پاتر

هری : انتقال به هاگوارتز؟؟؟ من چیزی در این مورد نشنیدم

ابرفورث : قبل از برگشتن تو این موضوع پیش اومد ... فرصت نشد بهت بگیم ...
موضوع سر امنیت اینجا و محفلی ها بود

هری : با اینکه امنیت اینجا فوق العاده بالاست اما اگه جای ما مشخص بشه
این احتمال که بشه به اینجا نفوذ کرد هست اما انتقال به هاگوارتز باید در

موردش فکر و بحث کنیم پروفیسور مک گونا گال از نظر عملی امکان
اینکه با وجود دانش آموزان توی مدرسه محفل هم به اونجا منتقل بشه وجود
داره ???

مک گونا گال : از نظر من این کار محاسن و معایبی داره معایبش اینه که ما
برای اسکان محفلی ها و جای کار و خواب اونها قدری با مشکل روبرو میشیم .
همین طور ممکنه یه اخلاقی توی وضعیت درسی دانش آموزان پیش بیاد
اما محاسن این کار امنیت بالای هاگوارتز ، استفاده از کمک محفلی ها در یه
سری کارهای مدرسه و شاید برگزاری کلاس های فوق العاده ی دفاع و همین
طور بودن خانواده ها در کنار هم میشه

هری : بله حق با شماست با این حال باید هنوز تمام جوانب رو در نظر
گرفت ... برای تصمیم گیری شاید کمی زود باشه دیگه

من ژانت میلیگان هستم آقای پاتر همون طور که می دونید تا دو روز دیگه
تعطیلات کریسمس شروع میشن و دانش آموزان باید برگردن خونه هاشون ...
توی این وضعیت که مرگخوارها و وزارت خونه در به در به دنبال محفلی ها و
خانواده هاشونه به نظر شما بهتر نیست بزاریم اونها توی هاگوارتز بمونن ???

هری : من برای هیچ کسی در این مورد تعیین تکلیف نمیکنم خانم میلیگان
همون طور که همه میدونیم ترک کردن هاگوارتز توی تعطیلات کریسمس به
خود دانش آموزان و خانواده هاشون مربوط میشه . اما از نظر امنیت جانی حق با
شماست . با این حال همونطور که گفتم من توی این موضوع دخالت نمیکنم .

تا يك ساعت بعد سوال ها و جوابهای ديگری شد و هری با حوصله به تمام آنها پاسخ داد و سرانجام همه به جز نزديكان هری مقرر محفل را ترك كردند آنها هنوز در اتاق جلسات باقی مانده بودند حالا نوبت سوپرايز بود

هری : خب حالا يکی به من بگه از مرگخوارهایی که دستگیر کردیم چی تونستين گير بيارين ???

پاتریک : نه خیلی زياد ... اونها هيچی نبودن . فقط تونستيم دو پاتوق مرگخوارها رو پيدا کنیم ... با يه سری اطاعات به درد بخور از وزارت خونه

کينگزلی : باور نمیکنی اگه بگم که سازمان اسرار غير قابل ورود شده هيچ کس نمیتونه وارد اونجا بشه نه حتی کارکنان خود بخش يه اتفاقی اونجا افتاده ... شنيدم اين اتفاق سابقه داره چندین سال قبل هم اين اتفاق افتاده بود .

هری : چرا کينگزلی میدونم خیلی خوب هم میدونم برای اينکه کار منه

تانکس : کار توئه ??? برای چی ???

هری : من اون روزی که سيستم دفاعی وزارت خونه رو دوباره طراحی کردم ، فکر همچين روزی رو میکردهم وگرنه روزی که مرگخوارها به اونجا حمله کردن شما نمیتونستين از راه فراری که باقی گذاشته بودم در برين سازمان اسرار خیلی مهمه نباید هر کسی سر خود اون دور و ور بپلکه

آرتور: هری خواهش میکنم این حرف ها رو بذار کنار تو با پرسى چى
کار کردى ???

پرسى ???

صدای مالی ویزلی ، رون وجینی بود ... بیرون آمدن نام پرسى از زبان آرتور بعد
از آن همه مدت آنها را متعجب کرده بود

بیل: آره هری بعد از درگیری اون رو با خودش برد ... از اون به بعد دیگه ما
اون رو ندیدیم

مالی: هری عزیزم ... اونا به من نگفتن چه بلایی سر پرسى اومده ... تو که ...

هری: به من میاد که بلایی سر اون آورده باشم ???

هری این را رو به جمع گفت ... بعضی ها منتظر بعضی ها بی تفاوت و بعضی
نیز احمو هری را نگاه میکردند برایشان گفت:

برایشان: اگه دوست داری حقیقت رو بدونى هری باید بگم آره بهت میاد .
من اون روی تو رو دیدم

مک گوناگال: تمومش کن هری تو داری مالی رو از ترس میکشى

هری : من که چیزی نگفتم نگران نباش مالی ... پرسی حالش خوبه

رون : حالش خوبه ??? هیچ معلوم هست تو چی داری میگی ???

فرد : جوش نیار رون کوچولو پرسی دیگه اون گنده دماغ قدیمی نیست
حالا اون یه مرگخوار خوبه

جینی : پرسی مرگخوار شده ??? من نمیفهمم ... اگه اون پس چرا

جرج : برای اینکه اون بابا رو نکشت پرسی جون بابا رو نجات داد

هری : اشتباهه اون از امتحان من موفق بیرون اومد ... هیچ کسی نمیتونه یکی
از نزدیکان من رو جلوی من بکشه یا بهش آسیب بزنه

مالی : خدای من ... پرسی من میبینی آرتور ??? من بهت گفته بودم ... حالا
اون کجاست هری ???

هری : خب ... از اونجایی که قرار شده پرسی به ما کمک کنه یعنی جاسوس
ما بشه بنابراین ازش خواستم به اینجا بیاد ...

مالی : اون اینجاست ???

هری : نه کاملاً اگه کمی صبر کنی میتونی ببینیش ???

هری سوتی زد و فوکس بر روی شانہ اش ظاهر شد

هری: سلام رفیق خیلی وقته ندیدمت حالا برو و کاری رو که باید انجام بدی انجام بده

ققنوس آواز کوتاهی سرود و ناپدید شد در این زمان هری گفت :

هری : خیلی خب تا وقتی که پرسبی میاد میخوام یه چیزی رو به شما بگم محفل به آموزش احتیاج داره ... هر چی جلوتر میریم میبینم واقعا شاید بهتر باشه که مقرر محفل رو به هاگوارتز منتقل کنیم . اونجا میتونیم به تازه وارد ها آموزش بدیم از اون گذشته بچه ها به یه سری آموزش های جدید نیاز دارن . راستش تصمیم گرفتم که دوباره الف دال رو راه بندازم و یه منتخب از اون ها رو برای کمک آموزش بدم

مک گوناگال : تو میخوای چی کار کنی ؟؟؟ تو حق نداری پای دانش آموزها رو وسط بکشی هری اونا هنوز بچه ان والدینشون رو میخوای چی کار کنی ؟؟

هری : شما شنیدید چی گفتم پروفیسور من گفتم یه منتخب از اونها رو ... اولاً آموزش اونها هیچ ضرری نداره دوما فقط سال هفتمی هان که انتخاب میشن و سوماً ترجیحا کسانی که با محفل در ارتباطن و والدینشون به اونها اجازه میدن . مثلاً همین پنج نفر اونها میتونن هم عضو الف دال باشن و هم محفل ... در هر صورت هدفشون یکیه

هرمیون : باید بگم که تو خیلی عقبی هری ما قبلا الف دال رو راه انداختیم ...
با پنجاه و هفت عضو اونها خیلی مشتاق بودن تقریبا نیمی از مدرسه قصد
عضویت داشتن حالا الف دل زیر گروه هم داره بعضی از اعضا خودشون
به این زیر گروه ها آموزش میدن

هری : جدی ؟؟؟ شاید بد نباشه فردا یه امتحانی از این پنجاه و هفت نفر بگیرم ...
آره ... حتی شما ... میخوام بدونم در نبود من چقدر پیشرفت داشتین . اگه اونقدر
خوب باشین که نظرم جلب بشه ... شاید برای ماموریت جستجو شما رو با خودم
ببرم

مک گوناگال : اون ها رو دست کم نگیر هری ریموس و پروفیسور کوین
حسابی باهاشون کار کردن

ریموس : صبر کن بینم مینروا هری ... منظور تو از ماموریت جستجو چیه ؟؟؟

هری : همون کار قدیمی کاری که آلبوس خواسته بود انجام بدم

قبل از اینکه هر کسی فرصت داشته باشد چیز دیگری بگوید فوکس به همراه
پرسی در اتاق ظاهر شد اولین کسی که خودش را به او رساند مالی ویزلی
بود و با در آغوش کشیدن او باعث شد که فوکس بال زنان از روی شانه ی او
بپرد و بر شانه ی هری بنشیند آنچه که بعد از آن اتفاق افتاد تنها احساسات
خانوادگی بود و بس هری توجهی نداشت چون داشت با فوکس صحبت
میکرد به صورت ذهنی

هری : چطوری رفیق ???

فوکس : خیلی خوب وقتی تو رو سر حال میبینم خیلی خوشحالم

هری : یه چیزی میگم ولی بهم نگو که نمیدونستی

فوکس : چرا میدونستم اما هری بارها من بهت گفتم چیزهایی هست که باید بزاری زمان بهش پاسخ بده . گاهی وقت ها دونستن یه حقیقت قبل از موعد باعث میشه بدترین نتیجه ها به وجود بیان ...

هری : تو خیلی مهم تر و بزرگ تر از چیزی هستی که نشون میدی ... منظورم اینه که یه موجود خیلی خیلی خاصی نه فقط یه ققنوس ... درست نمیگم ؟

فوکس : این که من کی و یا چی هستم حالا مهم نیست ... اما اینکه تو حالا کی هستی مهمه ... خیلی خوب با نیمه ی دیگه ی وجودت کنار اومدی . میبینم مثل وقتی که گودریگ بودی توی بعضی خاطرات قبلت غرق نشدی ...

هری : زندگی کردن تجربه میاره و تجربه یه چیز خیلی مهمه من چطوری میتونم خود واقعیم رو به اونها نشون بدم ... حالا من هفده ساله به نظر میرسم در صورتی که تجربه ی چندین زندگی رو دارم

فوکس : آره اما باید هری پاتر هفده ساله بمونی و هفده ساله رفتار کنی ... تو باید شوق و نشاط خودت رو حفظ کنی نباید به سادگی از هفده سال زندگی

به عنوان هری پاتر دست بکشی . تو برای خیلی ها مهمی . برای خیلی ها عزیزی
و برای همه ی اونها به عنوان هری پاتر معنا و مفهوم داری

هری : میدونم و میدونم که تو من رو میفهمی شاید تو تنها کسی هستی
که من رو میفهمی ... اگه تو نبودی من میبایست دیوونه میشدم

فوکس : شاید به هر حال من شک دارم با وجود کریستینا تو احساس تنهایی
کنی

هری : البته ... اون برای من از هر کسی توی این دنیا عزیزتره ... اما تو میدونی ...
دعا میکنم هرگز مجبور نشم وارد اون اتاق کوفتی بشم . لاقلا نه تا قبل از اینکه
وقتش رسیده باشه نمیدونم چی ممکنه به سرم بیاد اگه با اون باشم و همه ی
خاطرات مربوط به گذشتم بیاین سراغم من از هیچ چیزی نمیرسم جز این ...
این به بزرگترین ترس زندگیم تبدیل شده ...

فوکس : پس بهتره اجازه ندی وگرنه شاید مجبور بشی خیلی زودتر از اونچه
که فکرش رو میکنی بری سراغ جادوگر کبیر

هری : چطور مگه ??? مربوط به این سفره ولدمورته ... مگه نه ??? این کارش
خیلی من رو به شک انداخته رفتن به سفر اونم در این شرایط واقعا با عقل
جور در نییاد تو میدونی اون میخواد کجا بره ???

فوکس : البته اون میخواد از گذرگاه ظلمت عبور کنه

هری : گذرگاه ظلمت ؟؟؟ این دیگه چه کوفتیه ؟؟؟

فوکس : دنیای شیاطین و باید بگم اگه زمانش فرا برسه تو نمیتونی مانع رفتن اون بشی حتی نمیتونی دنبال اون بری و بهتره حتی بهش فکر نکنی

هری : پس برای همینه که داره میره ؟؟؟ خدای من دنیای شیاطین ؟؟؟ اون قصد داره بره به جهنم ؟؟؟

فوکس : چرا فکر میکنی جهنم دنیای شیاطینه ؟؟؟ اینها همش توهمات بشره شیاطین دنیای مخصوص به خودشون رو دارن ولدمورت هم برای تفریح به اونجا نمیره . داره میره تا به اجدادش پیونده و قدرتمندتر از قبل به عنوان نماینده و فرستاده ی اون ها به زمین برگرده تا طبق قسمی که از ابتدای آفرینش انسان و این دنیا خوردن بشر و دنیایی رو که توش زندگی میکنن رو به نابودی بکشونن .

هری : من چطوری میتونم اون رو از بین ببرم وقتی که هنوز دو جاودانه ساز باقی مونده و ناجینی هم هنوز زنده است

فوکس : باید قبول کنی سستی کردی هری تو خیلی وقتت رو با چیزهای مختلف تلف کردی

هری : اما این انصاف نیست ... من هیچ چیزی نمیدونستم ... تو چرا زودتر از این به من نگفتی ؟؟؟

فوکس : این مسئولیت تو بوده نه من ... همیشه مال تو بوده ... اشتباهات خودت رو به من مرتبط نکن ضمنا اون به تازگی فرا خونده شده ... تا وقتی که اونها فراخوانی نکرده بودن من نمیتونستم چیزی بفهمم

هری : چرا نمیتونم دنبال اون به سرزمین شیاطین برم ... میتونم توی این مدت هر دو جاودانه ساز رو نابود کنم و وقتیکه ولدمورت پاش رو از مخفیگاهش بیرون گذاشت به سوروس بگم تا کار ناجینی رو تموم کنه و بعد خودم توی اون دنیا حساب اون رو برسم ... قبل از اینکه بتونه قدرتمند بشه . بعدش همه چی تمومه . حتی اگه من برنگردم دیگه کسی اونها رو تهدید نمیکنه

فوکس : تو خیلی ساده میخوای کارت رو بکنی از تو انتظار این حرف رو نداشتم هرگز خیال نکن ولدمورت آخرین نسل باقی مونده از ابر جادو گرها هست و ماموریت تو بعد از این ماجرا تموم شده . این تو نیستی که تعیین میکنی کی همه ی این ماجراها تموم میشه ... شاید یه میلیارد سال دیگه و شاید هم آخر همین سال ... هرگز جرئت نکن برای آینده سرنوشت مشخص کنی

هری : متاسفم ... تو با خبری که به من دادی من رو کمی دستپاچه کردی ... حق با توه ... معذرت میخوام ولی نگفتی چرا نمیتونم برم دنبالش

فوکس : شاید یه روزی بفهمی ... شاید آخر همه چیز حتی منم بفهمی ... حالا از فکر و خیال بیا بیرون و بین بال بال زدن اینها برای چیه

هری آنچنان سرگرم گفتگوی ذهنی با فوکس بود که صحنه ی اتاق به کلی از

برابر چشمانش محو شده بود گویی به هیچ وجه در آنجا نبود چند نفری در مقابل او نشسته بودند و متعجب او را نگاه میکردند بقیه نیز همین طور ... هری گفت : چیه ؟؟؟ چی شده ؟؟؟ شوخی آپریل رو از دست دادم یا دروغ کریستینا نگذاشت او حرفش را تمام کند ... در حالی که به صورت خندان هری نگاه میکرد ، گفت :

کریستینا : هری تو حالت خوبه ؟؟؟ همه چیز روبراهه ؟؟؟

هری : البته که هست چی شده که فکر میکنی خلاف این امر صحت داره ؟

برایان : تو تقریبا دو دقیقه است که هر چی صدات میزنیم متوجه نمیشی ... اصلا حواست اینجا نبود ... انگار اصلا اینجا نبودی . ولدمورت که توی ذهنت نبود ؟

هری : مسخره نباش برایان ... تو خودت خوب میدونی که اون مار کثیف نمیتونه به ذهنم نفوذ کنه هیچ کس نمی تونه متاسفم ولی داشتم به چیزهای خیلی عمیقی فکر میکردم برای همین حواسم نبود واقعا معذرت میخوام

پرسی : کاملا معلوم بود حالا بلاخره نمیخوای تکلیف من رو روشن کنی ؟؟ قرار نبود من و اون آدمای عوضی تا این موقع بیرون باشیم و ازمون خبری نشده باشه امیدوارم فکری برای اینجای کار کرده باشی ممکنه ما رو پیش لرد سیاه ببرن واقعا فکر کردن بهش تمام بدنم رو میلرزونه

هری : کار زیادی نیست فقط باید بزاری شخصا ذهنت رو اصلاح کنم

پرسی : اما اون میفهمه هری . اگه خودش بخواد ذهن ما رو بگرده حتما میفهمه .

هری : نه با کاری که من میکنم ... اما برای تو پرسی ... یه جادوی ویژه دارم

ابرفورث : اگه بخوای قسمتی از ذهنش رو نفوذ ناپذیر کنی که خیلی بدتره
مطمئنم که اون کسایی نیستن

هری : روش های قدیمی مال نسل قدیمن ابی خیلی رک بهتون میگم ... من
هر کاری رو که با بقیه انجام بدم با پرسی هم انجام میدم هر خاطره ای که در
ذهن اونها جای میگیره کاملا یکسان و بی تفاوت خواهد بود

پرسی : و بلاخره نکته ی کار کجاست؟؟ چی قراره این وسط محافظ جون من
باشه؟؟

هری : مطمئنم آمبریج دلش نمی خواد موقعیت خودش رو پیش ولدمورت زیر
سوال ببره ... اون هر کسی رو معرفی کنه با تو این کار رو نمیکنه میدونم که
بقیه ی همراهات تو رو تو ذهنشون دارن ... اما بزایه ریسک بکنیم ... اگه پای
تو به هر صورتی وسط بیاد برای آمبریج خیلی خوب نیست اما حتی اگر که
این طور هم بشه هیچ خطری تو رو تهدید نخواهد کرد

هرمیون : خواهش میکنم کشش نده هری ... من اصلا خوشم نمیاد وقتی داری

سعی میکنی نقش یه معلم با تجربه رو بازی کنی . فقط بگو برای اون چه خوابی دیدی ???

هری : ولی قبلا نظرت چیز دیگه ای بود هر میون ... وقتی میخواستی الف دال رو راه بندازی طور دیگه ای فکر میکردی

هری

این صدای اعتراض تعداد زیادی به هری بود که باعث خنده ی هری شد و چشم غره ی تعداد زیادی مخصوصا خانم ویزلی را به همراه داشت

هری : خیلی خب خیلی خب میگم تنها کار اضافه ای که قراره انجام بدم انجام یه طلسم خاصه من علاوه بر اصلاح ذهنش از یه رد زمانی هم استفاده میکنم ... به طور خلاصه کاری میکنم که تا بعد از یه مدت خاص اون بتونه تمام حقیقت رو به یاد بیاره ساده است ... این طور نیست ???

هری میدانست آنها را گیج کرده است ... تعدادی با اخم به هری نگاه میکردند و تعدادی ساده لوحانه به خاطر اینکه معنی حرف هری را نمیدانستند . از بین افراد اخمو تعدادی به این خاطر اخم کرده بودند که به عاقبت آن کار می اندیشیدند و تعدادی به این خاطر که هری پای چیزی را وسط کشیده بود که تا کنون هیچ کس چیزی در موردش نشنیده بود اولین سوال را رون مطرح کرد

رون : خب اگه قرار باشه تا یه مدت چیزی رو به خاطر نیاره پس چطوری

باید توی این مدت بدونه که چه اتفاقی برایش افتاده ، تا اگه دوباره با یکی از ما مواجه شد به کله اش نزنه و کار دست خودش نده ؟؟؟ معذرت میخوام پرسى .

پرسى : اشکالی نداره رون ... خودم هم میخواستم همین رو

هرمیون که انگار متوجه صحبت کردن پرسى نشده بود گفت :

هرمیون : لطفا خفه شو رون ... تو دوباره میخوای چه بازی جدیدی راه بندازی ؟

لحن هرمیون خیلی ها از جمله والدینش و خود رون را مبهوت کرد اما قسمت دوم حرفش دوباره همه را متوجه هری کرد

هری : گاهی وقت ها دانش بیش از سن تو واقعا مایه ی دردسره ... هیچ وقت به کتابهایی که در سطح تو نیستن سرک نکش . که البته باید معذرت بخوام عمو و خاله ی عزیزم که به دختر خاله ام نصیحت بی ادبانه میکنم

هرمیون : منظورت تو از رد زمانی چیه ؟؟؟؟ من هرگز چیزی در مورد رد زمانی برای یه جادوی ذهنی نشنیدم ... فکر نمیکنم هیچ کس دیگه ای هم شنیده باشه . چیزی که تو میگی من رو به یاد طلسم هایی میندازه که دوام دارن . مثل جادوی رازداری . طلسم ضد آپارات ... یه جادوی محافظتی روی یه شیء و هیچ کدوم از این ها ماندگاری نداره همه به علت یه عامل خارجی میتونن از بین برن ... اما هیچ وقت نشنیدم یه طلسم خودش بعد از یه زمان معین از بین بره ... تو داری از یه امر غیر ممکن حرف میزنی

هری : چی باعث شده فکر کنی غیر ممکنه؟؟ توی جادو هیچ چیزی غیر ممکن نیست ...

ابرفورث : فقط سعی نکن یه مرده رو زنده کنی و گرنه خودت هم به سرنوشت اون دچار میشی ... یه سخن معروف جادویی من این رو قبول دارم ... اما تو واقعا میتونی این کار رو بکنی ???

هری : از تو تعجب میکنم استاد تو میدونی من هیچ وقت حرفی نمیزنم که نتونم انجام بدم و زیرش بمونم ... وقتی میگم این کار رو میکنم یعنی میکنم .

ریموس : خیلی خب هری تو میتونی ... اما نگفتی توی این مدت زمانی که پرسی تحت طلسمه چه طوری میتونه روی خودش تسلط داشته باشه

هری : ساده است ... به کمک خودش ... اون همیشه میدونست اگه توی همچین موقعیتی قرار بگیریه چیکار میکنه این احساسیه که هرگز تغییر نمیکنه این چیزیه که توی ذهن و قلبش ثبت شده بنابراین جادوی احساس فراتر از اونیه که تسلیم یه جادوی ساده بشه ... این احساس همیشه با اون خواهد بود حتی ولدمورت هم نمیتونه احساس کسی رو عوض کنه البته پست تر از اونیه که حتی بدونه احساس یعنی چی با این حال من کاری میکنم که اون فکر بکنه که یه چیزی رو فراموش کرده ... یه چیزی که مطمئنه باید به خاطر بیاره و خیلی زود هم اینکار رو میکنه هر چی به تاریخ تعیین شده نزدیک بشه این تفکر قوی تر میشه و اطمینان اون هم همینطور چطور میتونید شک داشته باشید؟؟ همه ی شما قدرت ذهنتون رو میبینید ولی اون رو نمفهمید ... چطوریه که یک

خاطره از دوران کودکتون رو بعد از سالها که فراموش کردین یه دفعه دوباره به یاد میارید ... چطوریه که بعضی وقت ها حتی فراموش میکنید که صبح برای چه کاری از خونه خارج شدید و بعد یه دفعه متوجه میشید پاک کردن یه حافظه یه حرف مزخرفه که بین همه عادی شده ذهن هرگز فراموش نمیکنه همه چیز در اون ثبت میشه و اگه لازم باشه دوباره به یاد میاد ... یه طلسم پاک کردن حافظه فقط دسترسی به حافظه رو برای خود فرد ناممکن میکنه چون به یاد نیمااره که همچین خاطره ای داشته ولی ممکنه بعد از یک مدت یا طی یه اتفاق دوباره اون خاطره بهش برگرده و یا طبق گفته ی من دسترسی مجدد امکان پذیر میشه

ابرفورث : تو واقعا بعضی وقت ها من رو متحیر میکنی هری . مطمئنم که آلبوس آرزو داشت یه روزی تو رو این جوری ببینه ... تو بیشتر از هر کسی من رو به یاد اون میندازی حالا بهم بگو بینم میدونم که خودت ساختیش ولی دوست دارم یه سری به منبع اطلاعاتیت بزوم اگه ممکن باشه

هری : البته ... اما کمک چندانی بهت نمیکنه ... چون مطمئنم کتاب رو خوندی . به هر حال اسمش اینه طلسم های شوم توضیحش هم این بود یک بار امتحان کنید تا به آژکابان بروید

هرمیون : این ولی من تمامش رو خوندم هیچ وقت چیزی در مورد چیزی که تو گفتی ندیدم

هری : بهت که گفتم ... بهتره هر کتابی که دستت رسید نخونی هرمیون ... گاهی

وقتها ممکنه از بین یه مورد متوجه مورد دیگه ای بشی و سعی کنی پیش خودت
یه امتحانی بکنی و اون وقته که مستقیما به قبرستون دیپورت میشی . خیلی ها سر
این کار چیزی به جز یه مشت خاکستر ازشون باقی نمونده که دفن کنن و بعضی
مواقع جز یه تیکه ی پوشاک از یه انسان سالم و زنده باقی نمونده برای همینه
که ابرفورث ساخت جادو و طلسم رو به شما یاد نداد

ریموس : من رو میبخشی هری می دونم دارم فضولی می کنم و شاید دوست
نداشته باشی به سوالم جواب بدی . ولی میخوام بدونی سر این موضوع خیلی ها
من رو سوال پیچ کردن قضیه ی اون گوی شیشه ای چی بود ؟؟؟ یادمه وقتی
که ولدمورت رسید ، اولین طلسمی که اجرا کرد طلسم ضد آپارات بود چون از
وزارتخونه ای ها خیلی ها با دیدن اون میخواستن فرار کنن اما نمیتونستن آپارات
کنن وقتی ققنوست اون رو انداخت توی دستم صدای تو رو تو ذهنم شنیدم
و کاری که گفتمی رو انجام دادم هنوز نمیدونم چطوری از اون جهنم خارج
شدیم اگه اون گوی نبود همه ی ما حالا مرده بودیم

هری : فقط یه اختراع جدید دیگه ... من همیشه به آخرین راه حل فکر میکنم
دیدیم که واقعا به کارمون اومد

چارلی : اما چطوری؟؟ من به خاطر دارم مهمترین اسناد مربوط به آپارات دست
مرگخوارها بود ... خیلی راحت میتونستن هر کسی رو که بخوان گیر بندازن
تا جایی که منطق حکم میکنه پورتنکی تو نباید موفق میشد کار بکنه چون ما
همراه خودمون چند تا داشتیم ولی هیچ کدوم کار نکرد ... به هر حال این تویی
هری

هری : فکر میکنم حق با تو باشه چارلی این منم اما به هر حال همون باقی
مونده ی اسنادی که تو گفتی اون قدر مفید و کافی بود که راهنمای من باشه ...
خواهش میکنم استاد بزار این موضوع یه راز باقی بمونه

ابرفورث : من من هرگز حدس نمیزدم تا این حد جلو بری تو چیکار
کردی هری ???

کریستینا : چطور مگه ??? اون کار بدی کرده ??? بلایی سر خودش آورده ???

ابرفورث : کار بد ??? هرگز این بی نظیرترین چیزیه که من تا حالا دیدم
اگه هری نمیخواست حتما بهتون میگفتم تا بدونین یعنی چی بدون اغراق این
رو میگم هری یه نفر در حد مرلین بزرگه

این حرف ابرفورث باعث حیرت جمعیت شده بود ... هری در حالی که به مثالی
که ابرفورث زده بود ، لبخند میزد ، گفت :

هری : شاید باشم به هر حال دوست ندارم کسی اون طوری به من نگاه بکنه .
میدونم که میفهمی استاد

ابرفورث با شادی سر تکان داد و هرمیون که نمی توانست از فرط کنجکاوی و
شوق دانستن جلوی خود را بگیرد ، گفت :

هرمیون : اما مگه اون چیکار کرده ??? چی باعث شده شما فکر کنید اون میتونه

مرلین بزرگ باشه ??? میدونم که هری به حد کافی خوب هست ولی

ابرفورث : میتونم یه ذره روشنش کنم هری ??? متشکرم همین کافیه که بدونید اون میتونه به هرجایی آپارات کنه . یا یه پورتکی بسازه که توی هرجایی عمل کنه . حتی هاگوارتز . شاید بهتر باشه توی تاریخچه ی هاگوارتز یه تجدید نظری انجام بشه

دهان همه از تعجب باز مانده بود همه با چشم های گرد شده هری را نگاه میکردند ... هر میون نمیدانست چرا اما به شدت به هری حسودی میکرد شاید بیچاره عادت داشت که او همیشه مغز متفکر و آدم باهوش باشد البته در بین هم سن و سالهای خودش هری رو به آنها گفت :

هری : من به همه گفتم که دیگه اون کسی نیستم که قبلا بودم شاید خیلی ها به جای من ناراحت شده باشن از چیزهایی که در مورد خودم گفتم . اما واقعیت رو همیشه باید گفت حالا که کار به اینجا کشیده بزارید اینم بگم ... به خاطر من شما هم میتونید این توانایی رو داشته باشید البته منظورم آپارات حتی در جایی مثل هاگوارتز اما فقط این و فقط در صورتیه که دفعه ی بعد وقت آپارات قبل از آپارات به من فکر کنین بعد از اون هر وقت بخواین میتونین بدون هر دردسری آپارات کنین و لازم نیست به من فکر کنید

پاتریک : اگه این طور باشه عالی میشه دیگه مجبور نیستیم از شومینه ها با اون وضعیت فجع استفاده کنیم

هری : آره ... مطمئنم خوشحال میشد که هر ساعت پر از دود و دوده نشید به هر حال به همه هشدار میدم ... این عمل فقط برای اعضای محفل ممکنه ... نه هر کس دیگه ای و سعی نکنید غیر از محفلی ها کسی رو به این کار تشویق کنید . برای جا به جایی شما قصد داشتم از همون گوی ها استفاده کنم . اما تصمیم بر این گرفتم که از اونها برای مواقع ضروری استفاده بشه چون تعداد محدودی رو درست کردم و مهم تر از این میخوام بدونید که نباید امیدوار باشید تا ابد این وضعیت ادامه داشته باشه . به محض تموم شدن این قائله همه چیز بر میگردد سر جای اولش

در این زمان تانکس به ناگاه ناپدید شد و چند لحظه ی بعد دوباره ظاهر شد تغییر شکل موها و صورتش برای لحظه ای بیانگر حس او بود

تانکس : خدای من کار میکنه فوق العاده است ... من رفتم هاگوارتز و برگشتم ... میبینی ریموس من اولین نفر بودم که

اما به ناگهان به سمت هری برگشت و با حالتی شاکیهانه گفت :

تانکس : تو که قبلا از این روش استفاده نکردی هری ??? منظورم اینه که تو اون ققنوس رو داری ... که همیشه ازش استفاده میکنی

هری : متاسفم تانکس که نا امیدت میکنم اما به هر حال دومین نفر بودن هم امتیاز خودش رو داره به هر حال از حسش خوشش اومد ???

تانکس که گویی یک باره ناراحتی را فراموش کرده است با حرارات و شادابی گفت :

تانکس : اوه آره معرکه بود اصلا از اون احساس خفه گی و فشردگی مسخره خبری نیست ... تازه به آدم آرامش میده آدم همیشه دوست داره آپارات کنه

بلافاصله صدای ناپدید شدن ها بلند شد و هرکسی بعد از دیگری به هاگوارتز آپارات میکرد دست آخر هری مانده بود ، ابرفورت و جینی ابرفورت صورتی غمگین اما حسرت به دل داشت و جینی اخم کرده بود نگاه هری او را به سخن در آورد

جینی : لعنت من هنوز به طور کامل یاد نگرفتم آپارات کنم و هیچ کدوم از افراد خانواده ام من رو یادشون نبود

هری : انتظار داری من بیرمت ، مگه نه ؟؟؟ اما من یه پیشنهاد بهتر دارم ... چرا تو و پدربزرگ آینده ات با هم نمیرین ؟؟ حتی میتونی برگشتنی خودت تنها بیای . فقط کافیه کاری رو که گفتم بکنی و به چیزی که بهت آموزش دادن عمل کنی و تو موفق میشی همون سه تا « ت » مزخرف قدیمی

ابرفورت : اما هری ... من با این وضعیت ... فکر نمیکنم ...

هری : فلج شدن نمیتونه جلوی قدرت جادویی تو رو بگیره ... این صندلی هم

نمیتونه مانع آپارات کردن تو بشه چرا با صندلی آپارات نمیکنی ???

ابرفورث : شاید مسخره باشه اما فکر میکنم کمی میتروسم پیری داره روی من
اثر میداره تو با من میای ویرجینیا ???

جینی بلافاصله به سمت پیرمرد رفت و دست چپ او را گرفت و گفت :

جینی : روی کجا دقیقا باید تمرکز کنیم ??? منظورم اون « ت » تمرکزه ...

هری : فکر میکنم بدونم همشون کجا رفتن که تا حالا برنگشتن

ابرفورث : آره درست حدس زدی مقبره ی آلبوس آماده باش عزیزم .

و بعد ابرفورث و جینی به هاگوارتز آپارات کردند هری میتوانست صحنه ی
داد و فریادهای جینی را بر روی خانواده اش و به خصوص برایان تصور کند
این تصور باعث شد تا بلند بلند شروع به خنده کند صدای فوکس در سرش
پیچید

فوکس : باید هم بخندی حتما بدجوری دنبالش میکنه ولی فکر میکنم تو
هم بهتر باشه به اونها پیوندی شاید با بودن تابلوی آلبوس یادت رفته که اون
یه مقبره هم داره

هری : البته که یادم نرفته . تو هرکاری که من انجام میدم رو میدونی . تو مواظب

منی هر وقت که به دیدن مقبره اش میرم مگه نه ؟؟؟ برای همین این حرف رو میزنی نمیدونستم ققنوس ها هم میتونن طعنه بززن

ققنوس : برای اینه که هر وقت که میری اونجا من رو با خودت نمیبری آگه فراموش کردی باید بهت یادآوری کنم که بیشتر از نیمی از زندگی اون رو در کنارش بودم من یه موجود بی احساس نیستم

و سپس ققنوس بدون هیچ حرف دیگری ناپدید شد هری مدتی به جایی که او ناپدید شده بود ، خیره ماند و سپس گفت :

هری : نه معلومه که نیستی گاهی وقت ها به شک میفتم که ممکنه تو یه انسان باشی که به شکل ققنوس در اومده . یه دلیلی فرای تمام دلایلی که شنیدم تو رو همراه من کرده حس میکنم قرن هاست مراقب منی قرن ها

سپس او هم به هاگوارتز و کنار مقبره ی دامبلدور آپارات کرد همه ی آن ها در کنار هم جمع شده بودند و عزیزانشان تکیه داده بودند . هری دید که فوکس بر روی مقبره ی آلبوس ایستاده است و آوایی غمگین و محزون میسراید همان آوایی را که در روز مرگ او سروده بود هری باز هم مثل آن روز آن آوا را از درون خودش نیز میشنید و احساس میکرد از قلب شکسته اش و از روح بزرگ و بیکرانش هری دید که همه ی آنها دارند گریه میکنند و تازه متوجه اشک های خود شد و وقتی که آن ها را پاک کرد هاگرید را دید که او نیز با چشمان گریان به سمت آنها نزدیک میشود تا به دوستانش پیوندد هری اندیشید که مدت هاست او را ندیده و با او صحبت نکرده است خودش هم

نمی دانست که هاگرید یکی از بهترین دوستانش که سهم مهمی در زندگی او داشت ، چگونه به یکباره در زندگی کمرنگ و ناپدید گشته است زمانی فکر نمیکرد حتی یک مدت طولانی شده باشد و او هاگرید را نمیدید حتی تعطیلات مدرسه نیز در پیروت درایو باعث نمیشد هری بیشتر از یک ماه او را نبیند ... خود را برای بی توجهیش سرزنش کرد میدانست چرا هاگرید حتی از آمدن به جلسه ی محفل خودداری میکرد او قطعا از هری ناراحت بود و هری تصمیم داشت تا با او صحبت کند و نارحتی را از دلش بیرون بیاورد بار دیگر نگاهش را متوجه مقبره ی سفید کرد ... منظره ی نقش ماه که بر روی سطح دریاچه افتاده بود و از بالای مقبره به راحتی دیده میشد بسیار زیبا بود طبیعت را حس میکرد و احساسی او را متوجه اطرافش کرد آوای ققنوس حیوانات جنگل و موجودات دریایی را به آن جا کشانده بود تا یکبار دیگر به آلبوس دامبلدور ادای احترام کنند . تنها هری بود که متوجه آنها بود ، زیرا در فاصله ای مناسب خود را پنهان کرده بودند هری حتی خودش هم ندانست چرا ولی جمله ای عجیب حتی برای خودش را نیز زمزمه کرد گویی تاثیر آوای ققنوس باشد

هری : حتی اگه لازم باشه تو رو از اون دنیا برمیگردونم تا خودت شاهد مردن اون شیطان کثیف باشی